

مروج مرجعیت و تفکر امام بود...

«جلوه‌هایی از اندیشه و منش سیاسی شهید عارف حسینی» در گفت و شنود
شاهد باران با حجت الاسلام سید صادق حسین طاهری

• درآمد

نقش انقلاب اسلامی ایران در بیداری مسلمانان سراسر جهان، به ویژه شیعیان منطقه، پیوسته جزو دغدغه‌های اصلی امیر یالیسم بوده و برای کاستن از تاثیر آن از هیچ خدعه و نیرنگ و حتی جنایت هم دریغ نمی‌کند. شهید عارف حسینی به عنوان شاخص‌ترین مروج ارزش‌های انقلابی در پاکستان، همواره در معرض این دسیسه‌ها بود و نهایتاً نیز جان بر سر پیمان نهاد. گفتگوی حاضر سرشار است از نکاتی خواندنی در باره نقش شهید در ترویج افکار امام و هراس ابرقدرت‌ها از شکل‌گیری انقلابی نظیر آنچه که در ایران روی داد.



صادر می‌شود، لذا پاراچانر را هدف قرار دادند و جنگ‌های خیلی سختی را علیه شیعیان آنجا آغاز کردند. بعضی از جنگ‌ها توسط پناهندگان افغانی صورت می‌گرفت که حدود دو سه میلیون بودند و حدود ۶۰۰،۵۰۰ هزار نفر را در پاراچانر و اطراف آن اسکان دادند و علیه شیعیان تحریک کردند. در یک جنگ حدود یک میلیون افراد بومی همراه با نیروهای که همه نوع سلاحی در اختیارشان بود، جنگ سختی را آغاز کردند و تقریباً سالی نبود که جنگی را علیه شیعیان آغاز نشود. خود آمریکا هم هدفش این بود که این منطقه به کلی از شیعیان تخلیه شود، آن هم فقط به این دلیل که مردم آنجا به انقلاب اسلامی ایران علاقمند شده بودند.

این منطقه یک منطقه مثلثی شکل است و تا قلب افغانستان رفته است و از سه طرف هم مرز افغانستان است. اینها قصد داشتند آنجا را مقرر نیرو و اسلحه علیه شوروی و در عین حال شیعیان بکنند و ما متهم بودیم که شما پاکستانی نیستید و دائماً از ایران دم می‌زنید، لذا خود شهید خیلی سعی داشت بین شیعیان و سنی‌ها وحدت ایجاد شود و با بزرگان و روحانیون آنها جلساتی داشت و حتی در بعضی از مراسمی که اینها داشتند، از خود شهید دعوت می‌کردند و شهید هم متقابلاً در اعیاد مشترکی چون میلاد حضرت رسول (ص) و امثال آن، از علمای اهل تسنن دعوت می‌کرد.

به هر حال شهید اصرار داشت که ما هر چه زودتر شرح لمعه را تمام کنیم و برویم قم. در مقابل استاد دیگر ما آقای صادق حسینی که از این موضوع اطلاع پیدا کرد، ناراحت شد و گفت نباید به قم بروید، چون بر کار بچه‌ها تاثیر می‌گذارد. ایشان مدرسه‌ای برای خواهران در روستا درست کرده بود و می‌گفت شما باید بعد از ظهرها بروید و در آنجا درس بدهید و برگردید، لذا خود من دو سه سال در آنجا تا چهارم دبستان درس دادم، درحالی که آنجا چنین مدرسه‌ای نبود. از نظر حوزوی هم صرف میر و ادبیات را درس می‌دادیم، اما شهید اصرار داشت که شما باید حتماً به قم بروید و در روستا را تا آخر ادامه بدهید. ما که دچار شور و هیجان انقلاب و بعد هم جنگ عراق علیه ایران بودیم که به تحریک آمریکا انجام شد، حرف شهید را قبول کردیم و به قم آمدیم. قبل از اینکه سید عارف به پاکستان بیاید و فعالیت‌های

یکی دو درس اضافه هم بخوانم و به کلاس بچه‌هایی که جلو رفته‌اند و از سال‌ها پیش به مدرسه آمده بودند، بروم. من در همان یک سال اول به بچه‌های سال بالاتر رسیدم. شهید خیلی سعی داشت بچه‌ها را همراه با خود این طرف و آن طرف ببرد. من چون نسبت به بعضی چیزها کنج‌گاو بودم، ایشان مسئولیت‌هایی را هم به عهده من گذاشته بود، از جمله پخش فیلم‌های تظاهرات و سخنرانی‌های حضرت امام که به وسیله پروژکتور و ژنراتوری که دست ما بود، هفتگی در روستاها پخش و ترجمه می‌کردیم. در آن دو سه سالی که آنجا بودم، این برنامه را در تمام روستاهای منطقه خودمان و بخشی از منطقه بنگش که حدود ۲۰۰ کیلومتر از ما فاصله داشت، اجرا کردیم و پیام انقلاب را به مردم رساندیم. انگار مردم منطقه کاسه داغ‌تر از آتش شدند

هر کسی با شهید می‌نشست، احساس می‌کرد که ایشان او را بیشتر از همه کس دوست دارد. این از خصوصیات شهید بود که هر کسی از هر طبقه و فرهنگی که بود، وقتی با او صحبت می‌کرد، همین احساس را می‌کرد.

و از خود ما بیشتر شور و هیجان داشتند و نتیجه‌اش این شد که دشمن هم خیلی نسبت به منطقه حساس شد و در همین آغاز انقلاب، دشمن و در راس آنها آمریکا متوجه شد که دامنه انقلاب اسلامی به پاکستان هم رسیده است. از سوی دیگر نیروهای افغان به نام مجاهدین اسلام با شوروی در جنگ بودند و آمریکا و کشورهای غربی به مجاهدین کمک زیادی می‌کردند، ولی حالا می‌دیدند مردم منطقه دم از اسلام می‌زنند و فکر اسلام دارد در همه جا انتشار پیدا می‌کند و انقلاب دارد از ایران به کشورهای دیگر

از چه مقطعی و چگونه با سید عارف حسینی آشنا شدید و ویژگی‌های بارز شخصیت ایشان چه بود؟

شش یا هفت ماه از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود که با سید آشنا شدم. قبل از پیروزی انقلاب، پدرم اصرار داشت که حتماً به حوزه بیایم. من هنوز دیپلم نگرفته بودم و بعضی از دوستان و معلمان مانع شدند که من به این وادی بیایم، ولی آرزوی پدرم این بود که من در علوم دینی ادامه تحصیل بدهم. چند ماه از پیروزی انقلاب در ایران گذشت و یک سری از آثار آن توسط شهید عارف حسینی به پاکستان سرایت کرد. آقای سید جواد هادی هم یک نوار از ایران آورد و تقریباً اولین بار بود که در شهر پاراچانر از انقلاب ایران فیلمی نشان داده می‌شد که خیلی تاثیر گذاشت. روزی بی‌آنکه به پدرم بگویم، رفتم و در مدرسه پاراچانر با شهید آشنا شدم. ایشان گفتند باید همراه با پدر بیایی، لذا روز بعد با پدر به آنجا رفتم و این اولین ملاقاتی بود که با ایشان داشتیم. خداوند درجات ایشان را که عالی هست، متعالی بگرداند. شخصیت جذابی بود و در همان دیدار اول انسان را جذب می‌کرد. خود من هم جذب شهید شدم.

برنامه درسی ایشان اعم از علمی اخلاقی برای طلاب و درس چگونه بود؟ و چه مزیت‌هایی بر مدارس دیگر داشت؟

در آن زمان در پاراچانر مدرسه دینی دیگری نبود که انسان بتواند مقایسه کند، اما بعدها نسبت به مدارس دیگری که در جاهای مختلف دیدم، حداقل در یکی دو ولایتی که دیدم، مدرسه دیگری با آن قابل مقایسه نبود. در اسلام‌آباد و مولتان هم ندیدم. شهید نسبت به همه طلبه‌ها لطف داشت، اما به طلبه‌هایی که زحمت بیشتری می‌کشیدند، بیشتر توجه می‌کرد و لطفی هم به بنده داشت. ایشان نظرشان این بود که

در پاکستان «یاعلی مدد» خیلی مسئله مهمی است. منظور تان صوفی گری است؟

نوعی صوفی گری در مردم پاکستان حاکم است، هر چند اگر نگویند که صوفی هستند و یا قسم بخورند که تحت تاثیر آن اندیشه نیستند، ولی در واقع و عمیقاً روی افکارشان تاثیر گذاشته و نمی توان منکر شد، لذا تا قبل از اینکه عربستان سعودی این تحركات را آغاز کند، سنی ها هم دم از «یاعلی» می زدند. الان هم سنی هائی که پیرو فرقه های «قادریه» و امثال اینها هستند، در محافل و مجالس این شعارشان است و علناً هم می گویند که ما قبول داریم، ولی فضیلتی را که ما برای اهل بیت قبول داریم، قبول ندارند. البته آنهاست که پیرو مکتب قادریه و امثالهم هستند، وقتی به اینها می گویند بیایند شیعه شوید، راه و روششان درست نیست، می گویند چه چیزی را از شما قبول کنیم؟ می گوئیم مگر شما ادعا نمی کنید اهل بیت را قبول دارید؟

در هر حال غیر از این شاخه های لعنتی و هابیت و کسانی که در حوزه دیوبند پیرو مسلک دیوبندی هستند، بقیه حقیقتاً هم قبول دارند. وهابی ها بیشتر از بقیه در پاکستان فعالیت کردند و برنامه هایشان را پیش بردند. بقیه برنامه ریزی درستی ندارند و بیشتر پول هایشان را خرج زیارتگاه و امثالهم می کنند و از نظر پول هم پشتوانه درستی ندارند. در مقابل آن طرف پشتوانه شان از لحاظ پولی خیلی قوی هست و از آمریکا و انگلیس و کشورهای عربی و حتی احتمالاً از اسرائیل پول می گیرند. اینها حتی مساجدی را با پیشنهاد آن خریدند! بعضی جاها مساجد و مدارس بزرگ ساختند. اولین مانعی که شهید با آن روبرو شد این بود که شایع کردند ولایت را قبول ندارد، لذا شهید همراه با فعالیت های دیگر، اولین اقدامی که کرد برائت خود از این تهمت بود.

شهید در پاکستان در پی وحدت بین مسلمان بود. به نظر روز ۶ سپتامبر بود که فعالیت سیاسی خود را در لاهور اعلام کرد و همان هم باعث شد که دشمن تصمیم به ترور ایشان بگیرد. شنیدیم که در ترور ایشان چند کشور شراکت داشتند. آمریکا و صدام و عربستان سعودی.

سایر مذاهب، از جمله سلفی ها چقدر فعال بودند و سید عارف چقدر توانست علیه آنها فعالیت کند؟

سلفی ها همیشه حرفشان مسئله بدعت بود. مردم را هم بسک جوری گول زده بودند که هر چیزی اسم خدا روی آن نباشد و واسطه های در بین باشد، بدعت است. اینها اصلاً حرف گوش نمی کردند و نمی کنند. منطقشان منطقی ترور و خشونت است و شهید هر چه تلاش کرد، نشد که وحدتی با اینها ایجاد شود و تا به حال هم نشده و ادامه دارد، چون اینها شرطشان این است که بعضی کارها را اصلاً نباید انجام بدهیم. در پاکستان رسم است که بعضی از اعیاد و میلادها تعطیل رسمی است. اینها معتقدند که باید برای سه خلیفه اول هم تعطیل رسمی بشود. هر کس که نعوذ بالله در رابطه با پیامبر (ص) دچار هتکی بشود، کیفرش در پاکستان سنگین است. اینها می گویند این مجازات باید در ارتباط با سه خلیفه اول هم تصویب شود و اگر کسی مرتکب هتک به آنها شد، به همین شدت مجازات شود. مقصودشان هم شیعیان هستند، معمولاً بعضی ها هم روی منبر لعن و طعن به آنها می گویند و این قابل انکار نیست. چند بار هم اینها لویایی را به مجلس بردند، اما با اینکه شیعیان در مجلس در اقلیت هستند، ولی الحمدلله چون بعضی از سنی ها هم نمی گذارند این طرح به تصویب برسد، تا به حال موفق نشده اند، اما آنها مصر هستند.

سومین مسئله، چیزی است که تحت نام مقدس «نظام مصطفی» مطرح می کنند و در واقع رسمیت دادن به فرقه حنفی در پاکستان و ترتیب قوانین بر اساس آن است که

فکری که در پاکستان حاکم شده، نزدیک است که تفکر امام در پاکستان پیاده شود و لذا شیعه و سنی نزدیک است که شهید را به عنوان رهبر برگزینند و تحت لوای او جمع شوند و به قول خودشان بالای دیگری مثل ایران برایشان پیدا شود. ایران که از دستمان رفت، ممکن است کشور پاکستان هم از دست ما برود، لذا خود اینها از یک طرف و از یک طرف هم کشورهای عربی، بالخصوص عربستان سعودی افرادی را جلو آوردند و بعضی نقاط ضعف را به قول خودشان برجسته کردند. مثلاً در کتاب کشف الاسرار حضرت امام نکاتی را جدا و چاپ و پخش کردند و این حرفها را در استخوان بندی غیر شیعیان نشانده اند که: «ببینید! شما که دم از خمینی می زنید، ببینید در مورد خلفای ثلاثه چه گفته! آنها را طعن و لعن کرده» و به این وسیله بعضی از مردم ساده لوح را گول زدند و آنهاست که عشق و علاقه شدیدی به شهید داشتند، ترساندند و حتی به طلاق از همسرانشان قوا دادند و گفتند که به واسطه اعتقاداتشان نمی شود پشت سر اینها نماز خواند و اینها فاسد شده اند و زناشان مطلقه هستند. بعضی ها را تهدید کردند، بعضی ها را با اعدامی ها زندانی کردند. هر جا جلسه های توسط شیعیان تشکیل می شد، مانع شرکت دیگران می شدند و به تدریج آنها را جدا کردند و دیدیم که تاحدی موفق هم شدند. در

ایالت سرحد خودمان در پشاور، قبلاً اصلاً مسئله شیعه و سنی نبود. در مناطق قبائل نشین بود، اما در مناطق شهری اصلاً نبود. اغلب سنی هائی که در پاکستان شیعه شدند، از همین منبرها و سخنرانی ها شدند. اگر کتاب شب های پشاور را دیده باشید، یک سری مناظراتی هست که به شکل آزادانه صورت گرفته. الان شما نمی توانید چنین مناظراتی را انجام بدهید. اگر این کار را بکنید، همان جا کشته می شوید. در آن زمان قضائی بود که شیعه و سنی چنین تفکراتی نداشتند.

یکی از موانع بزرگ بر سر راه شهید عارف الحسینی از سوی هم لباس های ایشان ایجاد می شد. منطبق آنها در مخالفت با سید چه بود؟

کشورهای استعمارگر ابتدا از طریق افرادی روحانی نما این تفکر را شایع کردند که شهید مخالف ولایت است، چون



انقلابی را شروع کند، در میان شیعیان پاکستان چقدر استعداد برای پذیرش فکر امام و انقلاب اسلامی وجود داشت و نقش سید در جا انداختن این الگو چقدر بود؟ جامعه پاکستان از دیرباز به حوزه علمیه نجف نظر داشت، در حالی که بسیاری از مجتهدین در قم به وجود آمدند، مثل حضرت آیت الله العظمی بروجردی رضوان الله تعالی علیه، اما این مسئله در پاکستان جا نیفتاده بود و آنها نظرشان به حوزه نجف بود و بسیاری از وکلای که در پاکستان بودند، نمایندگی مراجع نجف را داشتند. برای حضرت امام هم کسی تا آن روز در پاکستان تبلیغ نکرده بود. از یک طرف ایشان بیشتر در تبعید و مبارزه بودند و از یک طرف هم عده ای از خود ایران در آنجا شایعه درست کرده بودند که امام را نعوذ بالله شوروی حمایت می کند و قیام ایران وابسته به شوروی است. این افکار را نه در میان مردم که در میان علمای پاکستان هم رواج داده بودند و این طور شد که در سه چهار سالی که شهید فعالیت کردند، آن تفکری که حاکم بر مردم بود، نه فقط در منطقه پارانچران که در کل پاکستان دگرگون شد و نه اینکه فقط شیعیان وابستگی خاصی به حضرت امام پیدا کردند، بلکه سنی ها هم به ایشان علاقمند شدند.

آن موقع ما معمم نبودیم که بدانند درس طبلگی می خوانیم و میان مردم عادی که می رفتیم، می شنیدیم که ای کاش برای پاکستان هم یک خمینی پیدا شود که بیاید اینجا را اصلاح کند. خود شهید هم یک روز در فرودگاه اسلام آباد می خواست به سفر برود یا داشت برمی گشت، عده ای که نظامی و پلیس بودند گفته بودند ببینید! ببینید! خمینی آمد و لذا شور و هیجان در مردم به صورتی درآمد که خود عربستان هم دست به کار شد. تا آن وقت عربستان سعودی چنین فعالیت هائی در پاکستان نداشت. آمریکا دید با این

شهید سعی می کرد طلبه ها را به کارهای مهم وادار کند. ما مبتدی بودیم و ایشان کتاب هائی را به دستمان می داد که به فارسی یا اردو ترجمه کنیم، آن هم کتاب هائی که ترجمه اش خیلی سخت بود. پیگیری هم می کرد تا استعدادی که نهفته است، بیدار شود و طلبه کم کم به فکر تالیف هم بیفتد. جاهائی که مسائل سیاسی به وجود می آمد، ما را با خود می برد تا از مسائل سیاسی هم آگاه شویم.



روال شهید این بود که هیچ وقت کسی او را به نام قائد یا رهبر یاد نکند و اگر کسی این کار را می‌کند، خیلی ناراحت می‌شود و می‌گفت من یک خدمتگزار هستم. ایشان می‌خواست جوری رهبری را در پاکستان شکل بدهد که در آن دیکتاتوری نباشد. رهبری‌ای باشد که امور مهم را با مشورت کسانی که انتخاب کرده پیش ببرد.

حتی نارنجک هم پرتاب کردند، ولی منفرج نشد. شهید خیلی دلشان می‌خواست مردم بفهمند و به راه راست بیایند. الحمدلله بعداً وضع بهتر شد و عده‌ای از مردمان آنها مطلب را فهمیدند. افرادی بودند که به حکم مرشدشان حتی روزه هم نمی‌گرفتند و الان الحمدلله روزه می‌گیرند. انسان از شخصیت و فعالیت‌های شهید هر چه بگوید، نمی‌تواند آن طور که باید توصیف کند و بگوید.

از مسافرت‌های شهید به ایران چه خاطراتی دارید؟

ایشان بیشتر در بزرگداشت‌هایی که برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. وقتی به قم می‌آمد، همه طلاب پاکستانی دور ایشان می‌چرخیدند. ایشان بیشتر اصرار داشت که درس‌مان را با جدیت بخوانیم و به اجتهاد برسیم، چون ما امروز محتاج علمانی هستیم که به نیاز روز آگاهی داشته باشند، آگاه به زمان باشند. می‌گفت شما باید سعی کنید در عین حال که فقهای قوی‌ای می‌شوید، عالم به زمان هم باشید و هیچ وقت غفلت از مسائل روز نداشته باشید.

لذا باید بگویم شهید دردی داشت و بیشتر از آنچه که درد برای خود داشته باشد، درد دیگران را داشت. هم درد فقرا را داشت و هم درد دیگرانی را که بین خود اختلاف داشتند. ما می‌دیدیم که شهید مثلاً اگر در پاراچتر بود و می‌دید در کراچی اختلافاتی به وجود آمده، از آنجا بلند می‌شد و می‌رفت تا بین آنها صلح برقرار کند و دوباره به پاراچتر برمی‌گشت. هر کسی با شهید می‌نشست، احساس می‌کرد که ایشان او را بیشتر از همه کس دوست دارد. این از خصوصیات شهید بود که هر کسی از هر طبقه و فرهنگی که بود، وقتی با او صحبت می‌کرد، همین احساس

الحمدلله تا به حال موفق نشده‌اند. هم شیعیان مانع شده‌اند و هم عده‌ای از سنی‌ها، لذا با اینها اتحاد و وحدت در پاکستان ممکن نیست. شرایطی که اینها دارند قابل قبول نیست. شهید سعی می‌کرد این را جا بیندازد که مقدسات طرفین مورد احترام باشد و کسی حق هتاک به مقدسات طرف مقابل را نداشته باشد و تا حدی هم پیش رفت، ولی آنها زیر بار نمی‌روند، چون خودشان می‌دانند که عقایدشان اصل و پایه درستی ندارد و لذا اگر عده‌ای از شیعیان کارهای نادرستی انجام می‌دهند، اینها به کل شیعیان تعمیم می‌دهند.

برای شهید در مرحله اول وضعیت شیعیان و در مرحله دوم وحدت بین مسلمانان سراسر پاکستان مهم بود. ایشان می‌گفت که پاکستان پس از استقلال از هند و رها شدن از چنگ استعمار پیر انگلستان، در دام استعمار امریکائی افتاده است قبل ایشان جریحه‌دار بود که پاکستان باید از چنگ استعمار امریکا رها شود و این اتفاق پیش نمی‌آید، مگر اینکه کل ملت بیدار شود و بیداری همه اقشار شیعه و سنی و حتی خود شیعه‌ها که افکار گوناگون و گاه غلطی دارند، ضامن رهایی پاکستان است. امریکا این را خوب فهمید و نگذاشت سید به این مرحله برسد و او را از ما گرفت.

پس از آنکه به قم آمدید چقدر با شهید ارتباط داشتید و چه خاطراتی از آن دوران دارید؟

فکر می‌کنم اواخر سال ۶۱ و اوایل ۶۲ بود که به قم آمدم و دو سه ماه بعد ایشان به عنوان رهبر شیعیان پاکستان برگزیده شد. ما می‌خواستیم به پاکستان برویم، اما در اینجا هم درس و بحث بود و از طرفی در پاکستان افرادی بودند که اهل کار بودند و می‌توانستند شهید را همراهی و کمک کنند، لذا هر سال در تعطیلات ماه مبارک رمضان و محرم به پاکستان و قیبل از هر جایی نزد ایشان می‌رفتیم و از ایشان دستور می‌گرفتم و بیشتر هم ایشان ما را به جاهای خطرناک برای تبلیغ می‌فرستاد. اولین بار ما را به کلاسی در اورگزی جنسی فرستاد. بعد از ماه مبارک رمضان نفر دیگری به نام سید عقیق حسین که خدا رحمتش کند، به آنجا آمد. او روحانی نبود، ولی از بچه‌های فعال و انقلابی بود. سید گفت به صورت سیار به این منطقه بروید و مسائل را بگوئید. این منطقه تا آن روز روحانی به خود ندیده بود. آن زمان در آنجا مدرسه‌ای هم نبود. ما تقریباً بیشتر منطقه را گشتیم. در سال سوم در ماه مبارک رمضان ما را به روستای «ابراهیم زی» فرستاد که پسرعموهای خود شهید در آنجا بودند که تقریباً صوفی مسلک هستند و ناچار شهید در قلب مردمان آنها تبلیغ کنیم. سعی داشتیم با نهایت ملایمت و عطوفت این کار را بکنیم، چون اینها می‌ترسیدند که نکند ما برای مخالفت با آنها رفته باشیم. اینها تفکرشان این است که مردم هر چه جاهل باشند، به نفع ما است، ولی اگر مردم بفهمند و اهل سواد بشوند، از ما دور می‌شوند. اینها در سال اول نتوانستند کاری بکنند، ولی در سال دوم همین که ما تکبیرالاحرام گفتیم، از بلندگوهای مسجد، آهنگ‌های مخصوص خودشان را پخش کردند که مردم حرف‌های ما را نشنوند. در سال سوم و چهارم مردم جمع شدند که با اینها مقابله کنیم، ما گفتیم نه. تا نوزدهم ماه مبارک رمضان اینها به همین روال پیش رفتند و نتوانستند کاری کنند. شب نوزدهم بهانه‌ای را پیدا کردند و از پاراچتر و استرزی در چند کیلومتری ابراهیم زی، مردانشان را جمع و به مسجد ما حمله کردند. شب لیلی قدر بود. خدا را شکر کسی کشته نشد، چون بعضی‌ها

را می‌کرد. شهید سعی می‌کرد طلبه‌ها را به کارهای مهم وادار کند. ما مبتدی بودیم و ایشان کتاب‌هایی را به دستمان می‌داد که به فارسی یا اردو ترجمه کنیم، آن هم کتاب‌هایی که ترجمه‌اش خیلی سخت بود. پیگیری هم می‌کرد تا استعدادی که نهفته است، بیدار شود و طلبه کم‌کم به فکر تالیف هم بیفتد. جاهانی که مسائل سیاسی به وجود می‌آمد، ما را با خود می‌برد تا از مسائل سیاسی هم آگاه شویم.

نسبت به نماز شب آن قدر اهتمام داشت و آن قدر اصرار می‌کرد که اگر انسان اهل این کار هم نبود، وادار می‌شد. یک بار که نافله نماز مغرب را خواندم، بسیار مرا سرزنش کرد. دور سفره که می‌نشستیم، اگر بعضی از مسائل را رعایت نمی‌کردیم، بعداً در خلوت سرزنش می‌کرد. مثلاً همیشه می‌گفت غذا را به اندازه بریز که آخر سر اضافی نیاید و اسراف نشود. اگر کم آوردی دوباره بریز. راجع به همه کارهای طلبه‌ها حساسیت نشان می‌داد تا یاد بگیرند.

از نظر اخلاقی ما ایشان را بسیار کم پریشان می‌دیدیم، مگر در چند مورد استثنائی. بعضی مسائل در پاراچتر پیش آمد که اگر ایشان نبود، احتمال داشت خون‌های زیادی ریخته شود. نسبت به دانشجویها خیلی اهتمام می‌ورزید و دانشجویان مثل پروانه که دور شمع می‌چرخند، دور ایشان می‌چرخیدند و خیلی برایشان عزیز بود و خیلی هم درباره آنها به ما سفارش می‌کرد و می‌گفت آینده پاکستان دست جوان‌هاست و باید از حالا آمادگی پیدا کنند. خصوصیاتی که از ایشان عرض کردم خیلی مختصر بود و همه را نمی‌شود در این مجال کم بازگو کرد.

نزدیک به دو دهه از شهادت سید می‌گذرد. ایشان تا چه حد توانست شیوه خاص رهبری را در آنجا تاسیس کند که باقی بماند؟

روال شهید این بود که هیچ وقت کسی او را به نام قائد یا رهبر یاد نکند و اگر کسی این کار را می‌کرد، خیلی ناراحت می‌شد و می‌گفت من یک خدمتگزار هستم. چندین بار هم به خاطر کارشکنی‌های دیگران گفت که استغفا می‌دهم، ولی خیلی‌ها نگذاشتند که استغفای خود را اعلام کند. ایشان می‌خواست جوری رهبری را در پاکستان شکل بدهد که در آن دیکتاتوری نباشد. رهبری‌ای باشد که امور مهم را با مشورت کسانی که انتخاب کرده پیش ببرد. آن کسانی که مسئله مهمی را مطرح کرده‌اند، نظر خودشان را بدهند و اکثریت رأی بدهد و رأی اکثریت هر چه بود، رهبری طبق آن عمل کند.

روال شهید پیروی از رأی اکثریت و مشورت بسا آنها بود. هرگز نظر خودش را تحمیل نکرد. دلش می‌خواست که این روال همیشه همین طور باشد، اما متأسفانه بعد از ایشان این روال به خاطر ترندها و توطئه‌های شیطانی، ضعیف شد و آن رهبری‌ای که آن طور قوام داشت، دگرگون شد و عده‌ای از خودی‌ها گسول خوردند و رهبری شیعیان در پاکستان ضعیف شد. می‌توان گفت آنچه که خط مشی شهید بود، کنار زده شد و در صفوف او تفکر تفرقه افتاد، چون رهبری جدید تا چند سال پیش رفت، بعد از آن یک سری مسائلی برایش به وجود آوردند و ایشان را در گردابی انداختند که اگر خواسته‌های آنها را قبول نکند، بیشتر لگدمال خواهد شد، لذا بعضی چیزها را قبول کرد و باعث شد که حرکتی انجام نشود. الان اسم رهبری هست، اما حرکتی نیست. حتماً تعهداتی از رهبری گرفته‌اند که بعضی از کارها انجام نمی‌شود و رهبری به این روز افتاده، لذا از رهبری زمان شهید چیز زیادی باقی نمانده است. ■

